

## "به نام او که بال داد، خصلت پرواز داد"

### «پَرِ یادگار»

بالنده سروده مرا

در آستانه اوج به اسارت گرفتند

و

و به هنگام بلوغ منش اش

کندند پَر از پَرش تا رسیدند به شه پَرش

و سر آخر، با هم زدند شاه پَرش و شاه رگش

اسارت پرندۀ روایت آهنگین من

بحبوحه تابستانی بود در آغاز فصل انگور

و

پرپر کردنش در هنگامه بهاری در نوبرانه

گیلاس های سرخ و توت فرنگی های قرمز از غرور

انگور، خود نشانگر سیری است؛

سیری از گون گونی ریز غوره های ترش

به

شیرین حبه های درشت سرخوش

و

گیلاس و توت سرخ هم، بیانگر شعری است؛

شعر طور به طوری در جوهر و عرض

از دریچه ای بر چشم اندازی پرشور از مقصود و عرض.

گرچه! گرچه!

در میهن من می شد بی خیال آن سیر و این شعر

تک تاک سبز "حیاتی"، با خوشه خوشه های حامله از شهید زندگی را

در آستانه جشن "تمدن"، از ساقه "تبر" زنی

که زدند؛

و نیز می شد خون توت و گیلاس را

در آستان مهمانی کریه المنظر، مستانه بر خاک پاشی

که پاشیدند

قصید درنگ نیست، می گذرم از شوق مشترک

پرندۀ پَر بلور

تاک مشعوف از تابش خور

گیلاس بر سر شاخک از دسترس دور

توت سرخ پر غرور

و

به خود می رسم، در آن سال سرخ های نه چندان دور

به اول تابستان و دوم بهار آن خجسته دهه وفور

[دهه کار

دهه بار

دهه حرف

دهه جان بازی های شگرف

دهه خون

دهه شگون]

دهه‌ای قرینه با قدم نهادنم در کوچه پس کوچه‌های نوجوانی  
در آن اوانی که هنوز

به وقت عبور از خم این کوی و آن کوی، در مفصل روز؛  
به مشام می‌رسید عطر دمپختک

گرما می‌بخشید رَج به رَج، برشته‌های نان سنگک  
دیده می‌نواخت پرواز رنگ به رنگ بادبادک - هنوز نبود بُرَج و بُرَجک -  
تَبَسْمی به لب می‌آمد از سرخوشی دختر بچه‌ای از خرید دوزار زالزالک  
و آن سو تر؛ عمو زنجیرباف و الک دولک.

هنوز میراثی از گذشته‌ها هویدا

چیزکی از پیشینه‌ها پیدا

من نوجوان در این میانه قدم می‌زدم؛

به همراه "دل" ام و "سر" ام

تازه از دبستان جهیده بودم؛

به سیکل اول متوسطه رسیده بودم

با شوری و شوقی

و احساس "بزرگی"

در پس پیشانی ام معجونی از آمیزش شوق‌های رنگارنگ؛

کفش و توپ و تور

کتاب‌های نازک و بعضاً قطور؛ داستان‌های نَسین و صمد و مدیر مدرسه آل احمد

پس زمینه قصه‌های صبحی و عاطفی

تأثیر تصاویر غیرت قیصر و منبش اَکُل و پاکی رگبار و کینه زارمَمَد و گاو مش مَمَد

ترنم بریای نازنین، ناز مریم، جمعه و شبانه

آموزه‌های یکی دو معلم و یک مربی زمزمه‌گر

و سر آخر، جهان پهلوان صاحب بازویند

در آن خجسته سال‌ها

پس پیشانی من هنوز پر بود از؛

خالی حفره‌ها و تهی حوضچه‌ها

پس پیشانی ام دم به دم "تلنگر" می‌خورد از؛

برخی زمزمه‌ها

دست‌نوشته‌ها

رخدادها

ترورها

دادگاه‌ها

دفاع‌ها

و

...

ضرب‌آهنگ‌ها

حتی در "روز" نامه‌ها؛

در این غوغا، همه‌چیز موازی پیش می‌رفت، جا به جا

مثلاً،

در جمعه‌ای که من در عصر تبارش در امجدیه بودم، چشم دوخته به میدانی "سبز"

در سحرگاه پنجشنبه‌اش، پنج تنی را کشانده بودند به میدانی هم "سرخ" و هم "سبز"  
که یکی هم پرندۀ روایت من بود.  
نیک دقت ورزید، نیک!

پرندۀ در میدان تیر، قیل از ارزانی جان  
شلیک تیر را، خود داده بود فرمان  
این نیز مرگی بود  
در خشان به سنت پهلوانان

من قدم می‌زدم، قدم....  
لیک در آن خرداد، نه می‌شناختمش  
نه به حفره‌ای از حفره‌های پیشانی‌ام سپرده بودمش

در عوض  
در گذر آرام از نوجوانی به جوانی  
حفره‌ها و حوضچه‌ها پر شده بود از "چرا؟" و "چرایی"  
همچنان که مشحون شده بود از:

مهرها  
کینه‌ها  
عشق‌ها  
نفرت‌ها  
قدم می‌زدم... جلوتر که آمدم، دوران نو شد؛  
بیرون از من، غوغاها  
درون من، شور و شرها  
هم در جوهر، هم در عرض، تلاطم‌ها  
کماکان قدم می‌زدم

قدم مبارک است؛  
[ذهن در راه، شکل می‌بندد  
نت در حرکت، آهنگ می‌شود  
دیده در مسیر، نقطه چین می‌زند  
خدا در سیر، از بنده حال می‌پرسد]  
قدم مبارک است

قدم می‌زدم در بهاری تاریخی  
که نشست بر کتف‌ام تک پری  
من بی‌اعتنا، پر صبور  
حسی داشت، حس‌ام برانگیخت.  
کردم اعتنائیش و سپس احترامش  
پیش ترها، پیش ترها پر زیاد دیده بودم  
در حیاط دل‌انگیز خانه مادر بزرگ؛  
در آشیانه کبوترهایش  
در لانه جوجه خروس‌هایش  
بر شاخسار و گلی انارش  
بر تاج لاله عباسی‌هایش

گویی  
این یکی فرقی داشت با همه  
انگار بی‌صدا با خود داشت چندین ممیزه در بیان همهمه

تفاوت‌هایش در ناخودآگاهم، محسوس  
 لیک، ممیزه‌هایش، نامحسوس  
 این خود، زمینه‌ای بود برای تحقیق  
 عرصه‌ای بود برای کنکاش دقیق

به خانه بردمش  
 در خلوت، بارها خیره شدمش  
 به عقب‌ترها سرکشیدم، در ردِ پیشینه صاحبش؛  
 به چیتگر رسیدم  
 به اوین  
 به نشاط  
 به روبروی میکده  
 به قصر  
 به کرج  
 و در اول خط به تبریز  
 در کنکاشی رو به گذشته،  
 یافتم ممیزه‌هایی به حقیقت سرشته  
 عمده یافته‌های ذهن دونه‌ام؛  
 - عشق بود و جهش  
 آموزش بود و جوشش  
 روش بود و منش -

نهایتاً این‌گونه یافتم؛  
 پر سبک  
 متعلق است به بالنده‌ای سترگ  
 یادگاری است از "جوان اول" بی بس بزرگ  
 در مسیر کنکاشم، یکی می‌گفت:  
 بالنده آرام آغاز می‌کرد  
 و  
 سریع اوج می‌گرفت  
 که اتفاقاً! اتفاقاً  
 در میهن من،  
 رسمی است کهن  
 که؛  
 سیبل‌ها را یا در اوج می‌کارند  
 یا  
 در آستانه اوج  
 در مسیر کنکاشم، دیگری می‌گفت:  
 او از دل آغاز می‌کرد  
 یکی نیز چنین زمزمه می‌کرد:  
 عشقش پابرجاست  
 همچنان که ماده می‌ماند، انرژی می‌ماند  
 عشق نیز می‌ماند  
 درست می‌گفت، راست می‌گفت،  
 ماده بی‌روح که بقا دارد

مهر مملو ز روح، بقا ندارد؟  
القصه، در پایان کنکاش و سر آخر برداشت  
صاحب پر، روحی داشت، مهری داشت

مهرش "درد" می شد و بر دل نشست  
از قضا در همان بهاری که پر بر شانه‌ام نشست

و

مهر صاحب پر بر کنج دلم نشست  
مهر دیگر نیز بر حفره‌ای دیگر، کرده بود نشست  
مهر موازی، بر "فرد"یتام، گره "زوجی" ات بست  
مدتی بعد، محصول مشترک مهر مشترک، نه در بهار، که در پاییزی بر شاخساری نقش بست  
نام نوزاد را

در انتخاب اول و برتر

به یاد و مهر صاحب پر

نهادیم "حنیف" ی دیگر

عشق برتر از ماده، بقا دارد دیگر

از همان بهار دل انگیز تماس شانه و پر

در حد توان و امکان به پا کرد هام مراسمی به یاد صاحب پر

در سالروز رخداد چیتگر

در بهارهای قبل

آیه‌ای بود و آینه‌ای

سرودی بود و ترنم جمعی

اشکی بود و مَشکی

و سر آخر؛

درسی بود و مشقی

در تک افتادگی بهار آخر

آینه نبود و جمع نبود در بر

در بهاری که یاد یار را

پاس داشتم تنها

نو امکانی یافتم در خفا؛

در چهارمین دستشویی انفرادی‌ها

در پیش روی سلسله دوستان جدا و تنها

در سخت‌ترین، وانفساترین اوضاع، گر بگردی امکانی می شود پیدا

در سحرگاه چهارم خرداد

اندکی قبل از آن که مؤذن سر دهد فریاد

با قلم "آبی"، که جدا از پس دادن بازجویی، باز هم داشت استمداد

نو شتم:

"سلام بر خرداد همیشه بهار"

در سرد و بی‌روح،

روح و گرمایی گرفت، ز یاد یار

\*\*\*

